

نگارستان چین

هادی اکبرزاده

منطق الطیر عطار، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۳.

تازه‌ترین تصحیح و تعلقات منطق الطیر، اثر دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی است. این کتاب، نخستین دفتر از «مجموعه آثار عطار» است که به همت والای استاد به زیور طبع آراسته گردیده و انتشارات سخن آن را منتشر کرده است؛ در پی آن تذکرة الاولیا، اسرارنامه، مصیبت‌نامه، الاهی‌نامه، دیوان و مختارنامه (مجموعه رباعیات عطار) نیز منتشر خواهد شد. در نقد و معرفی این کتاب پیشتر، مقالاتی با عنوان‌های «منطق الطیر سلیمانی» (دکتر مظاهر مصفا)، «این کتاب آرایش است ایام را» (دکتر ایرج پاریسی نژاد) و «سه کتاب در یک کتاب» (دکتر حبیب‌الله عباسی)^۱ به چاپ رسیده است. بر همین اساس، در

۱. کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۸۷ و ۸۸، دی و بهمن ۱۳۸۳.

این یادداشت برای پرهیز از بازگویی گفته‌های آنها، بدون کمترین توضیح درباره کتاب و ویژگی‌های آن که «از نمونه‌های عالی تصحیح و مقابله و تفسیر و مشکل‌گشایی و تعلیقه‌نویسی متن‌های دشوار و مهم و صاحب اعتبار زبان فارسی در طول تاریخ مقابله و تصحیح و شرح و تفسیر است»^۱ و در بسیاری موارد نکات جدید و قابل توجهی دارد، نگارنده نیز که توفیق درک محضر استاد برایش مهیا بوده است و همواره خوشه‌چین کرم و عنایت حضرتش می‌باشد، ادای دینی به ساحت مقدس استاد نموده، جسارتاً آموخته‌هایش را به محک کتاب شریف منطق الطیر عرضه می‌دارد:

صعوه

- در مقدمه کتاب صفحه ۱۷۹ در مورد «صعوه» آمده است:

نوعی از گنجشک، با سری سرخ. در ادب فارسی، صعوه، از میان پرندگان رمز ناتوانی و خردی است. جز در این شعر عطار اشاره‌ای به جای داشتن صعوه در چاه به یاد ندارم.

● آنچه در این معرفی نادرست به نظر می‌رسد، سرخ بودن سر صعوه است: صعوه دارای پره‌های سیاه و خاکستری و دمی نسبتاً بلند است که به آن دم‌جنبانک، سوسلنگ، سی‌سلا لنگ، و صعبه کچل هم گفته‌اند. در بعضی از نقاط خراسان، آن را «صعب کچل» نیز می‌نامند. لازم به توضیح است، «کچل» به معنی جنبیدن و حرکت دادن است و چون این پرنده پیوسته دم خود را می‌جنباند به آن صعوه کچل، یا دم‌جنبانک می‌گویند.

محل زندگی این پرنده در چاه است و در عقاید عامه خراسان و کرمان رایج است که «صعوه» شب در میان چاه (در حلقه چاه و یا در قسمتی از بدنه چاه که به عنوان جای پاست) می‌خوابد، ولی پاهایش را به سمت آسمان می‌کند و «ستان» می‌خوابد. از این پرنده می‌پرسند: چرا این گونه می‌خوابی؟ جواب می‌دهد: چون می‌ترسم آسمان فرو افتد. پاهایم را در هنگام خواب به سمت بالا می‌نمایم و می‌خواهم تا در صورت فرو افتادن آسمان، زمین و مردم نابود نشوند. در ضرب‌المثل کرمانی نیز داریم: صعوه هم در شب جمعه در چاه پا به بالا دارد.

در قسمتی دیگر از توضیح استاد شفیعی کدکنی آمده است: «جز در این شعر عطار اشاره‌ای به جای داشتن صعوه در چاه به یاد ندارم.» باید گفت که قبل از عطار، سنایی در

قصیده‌ای به جای داشتن صعوه در چاه اشاره دارد و می‌گوید:

صعوه در چشم باز از امنش از پی بیضه جایگاه کند
تارخ و زلف دلبران و صاف^۱ به گل و مشک اشتباه کند
چاه صد باز را اگر خواهد تاج سیصد هزار جاه کند

قصاید سنایی

یا در این بیت وحشی بافقی که به جای «حلقه چاه» از «حلقه مار» استفاده شده است:

صعوه را در زمان معدلتش حلقه مار آشیان باشد

البته جامی در هفت اورنگ صعوه را چنین به کار برده است:

زن، صعوه سرخ زردبال است بودن به رضای زن محال است

شاید به واسطه این بیت از جامی فرهنگ نویسان متأخر «صعوه» را دارای سری سرخ دانسته‌اند.

در لغتنامه هم آمده است: مرغی است کوچک، فارسی سنگانه، هندی ممولا. ج، صعوه و صعاء و صعوات [منتهی الارب] مرغی است برابر گنجشک که سینه سرخی دارد [غیاث اللغات] آبدرک. [مهذب الاسماء].... مرغی است خرد که سری سرخ دارد [تاج العروس]، که «سرخ سینه» و «سرخ سر» آن درست نمی‌نماید.

خاک در دنبال کرد

- در توضیحات بیت ۸

دام تن را مختلف احوال کرد مرغ جان را خاک در دنبال کرد

آمده است:

خاک در دنبال کرد: یعنی به خاک تعلق بخشید. خاک در دنبال کردن معانی دیگری هم دارد که مناسب اینجا نیست (در اقلیم روشنائی، ۲۴۹؛ مثنوی‌های حکیم سنایی، ۵۸؛ رساله عشق و عقل، ۸۴).

۱. در نسخه بدل «ز انصاف» آمده است و در متن اصلی دیوان (مدرس رضوی) به صورت «وصاف».

● در دیوان عطار عبارت «خاک در دنبال کردن» آمده است:

هاتفی آواز داد از گوشه‌ای کای ز دست رفته مرغی معتبر
خاک بر دنبال او بایست کرد تا نرفتی او از این گلخن به در

دیوان عطار، چاپ تفضلی، ۳۲۹

در رساله عقل و عشق نجم‌الدین دایه نیز آمده:

آن مرغک من که بود زرین بالش آیا که کجا پرید و چون شد حالش؟
از دست زمانه خاک بر سر پاشم تا خاک چرا نکرد در دنبالش؟

ای ملائکه! تا این مرغ، خاک بر دنبال دارد، شما از او بهره‌مند شوید و تا خاک بشریت بر دنبال اوست، شما با او همشینی الا لَدَیْهِ رَقِیْبٌ عَتِیْدٌ می‌توانید کرد. (ارکان عرفان، مجموعه چهار رساله مشهور، عقل و عشق، انتشارات نور فاطمه، ۱۳۶۱، ص ۳۹؛ گزیده منطق الطیر، اشرف‌زاده، ص ۱۰۵).

شواهد فوق که اغلب شارحان منطق الطیر آورده‌اند و نیز این بیت از سنایی که مادر زیر می‌آوریم، نشان می‌دهد که «خاک در دنبال کردن» عملی بوده که طی آن با ریختن مقداری گل بر روی دم مرغ یا با بستن کیسه‌ای از خاک به پای پرنده، قدرت پرواز را از او می‌گرفتند:

عشق را روز عزیمت باد بر فتراک بند عقل را وقت هزیمت خاک در دنبال کن
سنایی، قصاید

روح را در صورت پاک:

- در توضیحات بیت ۱۱

روح را در صورت پاک، او نمود این همه کار از کفی خاک، او نمود
آمده است:

روح را در صورت پاک: روح در اینجا به معنی جبرئیل است و صورت پاک اشاره است به مجسم شدن جبرئیل بر مریم. «پس فرو فرستادیم برو (مریم) روح را تا بر گونه آدمیزادی باندام در برابر آن مجسم شد.» (آفرینش و تاریخ، ۱/۳۳۵).

● با توجه به محور عمودی خیال در ابیات آغازین منطق الطیر، بهتر است «صورت پاک» را «جسم آدم» و «روح» را همان «روح الهی» که در آیه نفخت فیه من روحی (الحجر، ۲۹) آمده بدانیم. عطار از بیت بیستم به بعد سرگذشت پیامبران را از آدم (ع) شروع می‌کند. در بیت سی و چهارم به حضرت عیسی (ع) می‌رسد. در بیت مورد بحث هنوز سخن عطار در مورد آفرینش آسمان و انسان به طور اعم است و مصراع دوم بیت مورد بحث نیز تأییدکننده این مطلب است که «روح» نمی‌تواند «جبرئیل» باشد.

زنگی دل

- در توضیح بیت ۱۸۰

گر نیم هندوت چون مقبل شدم تا شدم هندوت زنگی دل شدم

آمده است:

زنگی دل: شادمان، کنایه از فرط شادی و طرب است، ثعالبی در شمار منسوباتی که شهرت بسیار دارند یکی هم شادمانی زنگیان را آورده است، به عنوان «طرب الزنج»، و در توضیح آن گفته است: «زنگیان در میان ملل به افرونی طرب شهرت دارند، و از زبان یکی از ارباب بلاغت در حق مردی شاد گفته است: «والله انه اطرب من زنجی عاشق سکران»: سوگند به خدا که او شادتر است از زنگی عاشق مست (برای شواهد بیشتر نک: ثمارالقلوب، ثعالبی، ص ۵۴۸).

● دکتر انزایی نژاد نیز در توضیح «زنگی دل» آورده است: سیاه دل (اینجا): دردمند دلسوخته (منطق الطیر، انزایی نژاد و...، ص ۲۱۹). آنچه دکتر شفیع کدکنی در توضیح زنگی دل آورده با شواهد زیر بیشتر تأیید می‌شود. عطار در بیتی دیگر آورده است:

تا ترکتاز هندوی زلف تو دیده‌ام زنگی دلم ز شادی، بی ترکتاز تو

دیوان عطار، ص ۴۵۶

یا در غزلی دیگر می‌آورد:

توان گفت که هندوی بصر از چه زنگی دلی آغاز کند

دیوان، ص ۲۵۵

در لغتنامه دهخدا «زنگی دل» سیاه دل معنی شده است:

ز غوغای زنگی دلان عرب گریزان ندانی که چون آمدیم

خاقانی

با توجه به ابیات بعد از بیت مورد بحث در منطق الطیر، می توان گفت که «زنگی دل» در این بیت به هر دوی این معانی (دردمند دلسوخته و شادمان) ابهام دارد:

هر که را خوش نیست دل در درد تو خوش مبادش زانک نیست او مرد تو
ذره دردم ده ای درممان من زانک بی دردت بمیرد جان من
کفر کافر را و دین دیندار را ذره دردت دل عطار را

کبش / کیش

- در توضیح بیت ۲۰۳

باز اسماعیل را بین سوگوار کیش او قربان شده در کوی یار

آمده است:

کیش و قربان: در بعضی نسخه ها کیش و قربان دارد که هر دو ضبط قابل قبول است. کیش همان گوسفند است و با کلمه قربان بسیار مناسب است، ولی در ادب فارسی میان کلمه کیش (به معنی آیین و روش) و کیش به معنی تیردان با کلمه قربان که آن نیز به معنی تیردان نیز هست، تناسبی وجود دارد و یکی از نمونه های شایع این ابهام بیت حافظ است. دیوان، ۲۳۴۲:

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

● عطار در بیتی دیگر نیز قربان و کیش را این گونه آورده است:

در عالم عشق عاشقان را قربان شده است در رهت کیش

دیوان

(در لغتنامه دهخدا مصراع دوم به صورت «قربان شدن است مذهب و کیش» آمده است.)
یا در بیتی دیگر می گوید:

قربان‌کندم چشم تو از تیر که پیوست خون ریختن و تیر از آن کیش روان است
دیوان

مولوی هم چنین می‌گوید:

کیش هفتاد و دو ملت جمله قربان تواند تا تو شاهنشاه با قربان و با کیش آمدی
خواجو هم دارد:

گفتم که جان خواجو قربان توست گفتا در کیش پاکدینان قربان چه کار دارد
در عشق چو قربان شوی از کیش برون آی و رلاف انا الحق زنی از دار میندیش
آشنای تو ز بیگانه و خویشش چه خبر و آن که قربان رخت گشت ز کیشش چه خبر
در جهانگشای جوینی نیز آمده: و دانست که کیش نطاح در تنور بلا قربان خواهد شد و کیش
حسن صباح قربان (به نقل از دهخدا).

در بیت مورد بحث «کیش» درست است نه «کیش». عطار در این ابیات از رنج‌ها و
سختی‌های پیامبران سخن می‌گوید و تمام مصراع‌های دوم ابیات ۲۰۰ تا ۲۱۵ اشاره به یک
حادثه تاریخی از پیامبری است که در مصراع اول از آن نام برده است:

درنگر اول که با آدم چه کرد	عمرها با وی در آن ماتم چه کرد
باز بنگر نوح را غرقاب کار	تا چه برد از کافران سالی هزار
باز ابراهیم را بین دل شده	منجنیق و آتش منزل شده
باز اسماعیل را بین سوگوار	کیش او قربان شده در کوی یار
باز در یعقوب سرگردان نگر	چشم کرده در سرکار پسر

و در ابیات بعد:

یوسف بندگی و چاه و زندان بر سری
ایوب مانده در کرمان و گرگان پیش در
یونس آمده از مه به ماهی چندگاه
موسی دایه فرعون و شده تابوت مهد

تا به پیامبر اکرم (ص) می‌رسد و می‌گوید:

باز بنگر تا سر پیغمبران چه جفا و رنج دید از کافران

اگر «کبش» را «کیش» نمایم شعر از شعریت می‌افتد. ناراحتی اسماعیل این نیست که «کیش» او در کوی یار قربان شده بلکه سوگواریش به خاطر قربانی شدن «کبش» به جای او در کوی یار است. دکتر گوهرین هم در متن «کبش» آورده و در نسخه بدل پ «نفس».

نکته قابل بحث دیگر در توضیح دکتر شفیع‌ی این است که ایشان کیش و قربان را به معنی «تیردان» دانسته‌اند. باید گفت که «قربان»، کمان‌دان است نه تیردان. در لغتنامه در ذیل «قربان» آمده است: در محاوره فارسیان به معنی کمان‌دان و آن دوالی باشد که در ترکش دوخته حمائل‌وار در گردن اندازند... و گاهی سواران کمان خود را در آن دوا نگاه دارند (آندراج).

کشیدند رستم‌دلان در زمان ز ترکش خدنگ و ز قربان کمان

منسوب به فردوسی

و در بوستان:

چه خوش گفت گرگین به فرزند خویش چو قربان پیکار بر بسی و کیش
به نقل از لغتنامه

موسیجه

- در توضیح بیت ۶۲۲

خه‌خه ای موسیجه موسی صفت خیز موسیقار زن در معرفت

آمده است:

موسیجه: مرغی است شبیه به فاخته که بیشتر در خانه‌ها آشیان دارد. در خراسان امروز آن را «موسی کُقی» می‌خوانند و صدای آن را، که شبیه جمله استفهامی «موسی کوتقی؟» («ای موسی تقی کجاست؟») است، علت این تسمیه می‌دانند. پرنده‌ای که در کوه طور بوده و در داستان موسی بدان اشاراتی هست کنایه از شخص موسی که در آستانه تجلی حق و

عظمت حق به گونه پرنده‌ای کوچک (موسیجه، با ایهام به نام موسی) وصف می‌شود، عطار موسی را در کوه به گونه طوطی دیده است (الاهی‌نامه، چاپ ریتر، ۱۶۴):

به موسی گفت آن سرگشته راه که ای طوطی طور و مرد آگاه

در بیت منطق‌الطیر، جادوی مجاورت، موسیجه / موسی را ساخته و در الاهی‌نامه طور / طوطی را.

در قصص الانبیاء، در متون اسلامی، ظاهراً سخن از پرنده‌ای خاص در طور نیست. مولانا نیز در غزلیات، ۱/ ۳۰ از «مرغ کوه طور» موسی را ظاهراً اراده کرده است:

نور تویی، سور تویی، دولت منصور تویی مرغ کوه طور تویی، خسته به مستقر مرا

● دکتر انزابی نیز موسیجه را گونه‌ای قمری دانسته است که در تداول اهالی مشهد آن را «موسی کوتقی» می‌گویند (منطق‌الطیر، انزابی‌نژاد و...، ص ۲۳۷).

در توضیح دکتر شفیع، این پرنده که در کوه طور بوده و در داستان موسی بدان اشاراتی هست، کنایه از شخص موسی دانسته شده که در آستانه تجلی حق و عظمت حق به گونه پرنده‌ای کوچک (موسیجه، با ایهام به نام موسی) وصف می‌شود، حال باید گفت که موسیجه نمی‌تواند شخص موسی باشد. و حتی موسیجه باید پرنده‌ای دیگر باشد نه «موسی کوتقی». عطار خود می‌گوید:

درخت موسی از دورم نمودند سزدرگر آه موسی وار دارم
اگر موسی نیم موسیجه هستم درون سینه موسیقار دارم

دیوان

در لغتنامه آمده: موسیجه: ... کوکو... بعضی صعوه را موسیجه گویند (برهان) (غیاث) صعوه (از ناظم‌الاطباء)، بعضی ابابیل را گویند (از برهان).

عطار، موسیجه را پرنده‌ای می‌داند که همچو موسی آتش را از دور دیده است و در بیتی دیگر موسی را به موسیجه مانند می‌کند:

همچو موسی دیده‌ای آتش ز دور لاجرم موسیجه‌ای در کوه طور
چون بود سیمرغ جانش آشکار موسی از دهشت شود موسیجه وار

موسیجه صدای خوش داشته است. خاقانی می‌گوید:

به بهار و شکوفه خوش سازد نحل و موسیجه لحن موسیقار

و در بیتی دیگر بلند پروازی موسیجه را می‌آورد:

چو موسیجه همه سر بر هوا کش چو دمسیجه هم دم بر زمین زن

و منوچهری هم رابطه موسیجه و موسی را چنین آورده است:

گلبن به گهر خیره کند کسری را موسیجه همی بانگ زند موسی را

دیوان

این احتمال وجود دارد که «موسیجه»، کاکلی یا جل باشد. در طبیعت کاکلی یا جل در کنار راه‌ها لانه می‌سازد و پرنده‌ای است با آواز خوش به اندازه سار به رنگ خاک و بلند پرواز. این پرنده از آدمی نمی‌ترسد. موسیجه بنا به آنچه در منطق الطیر آمده، موسی را هنگام دیدار با خداوند دیده است. هر چند در بعضی از فرهنگ‌ها موسیجه را مرغی چندفاخته و هم‌رنگ او (لغت فرس)، مرغکی سپیدگون مانند قمری (مجموعه الفرس)، گنجشک سر سرخ که آن را سهره گویند (کشف) دانسته‌اند، ولی مراد از آن همان هودی کلاه است و آن پرنده‌ای است از گنجشک بزرگ‌تر و به همان رنگ، به علت داشتن کاکل به آن کاکلی هم گویند و نام دیگر آن جل است. عطار، در خطاب به پرندگان، از قمری نام برده و حرکت آن را «شادرفته تنگدل باز آمده» دانسته است که اگر منظور از موسیجه «موسی کوتقی» باشد عطار از یک پرنده دو بار نام برده و به نظر می‌رسد تعداد دوازده پرندگان در آغاز کتاب مورد خطاب عطارند و موسیجه پرنده‌ای است جدای از قمری یا موسی کوتقی، در لغت فرس نیز موسیجه و قمری در کنار هم در بیتی نشانده شده‌اند.

کلاه‌گاه‌های

شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- در توضیح بیت ۶۷۵ رتال جامع علوم انسانی

هم ز دنیا هم ز عقبا در گذر پس کلاه از سر بگیر و درنگر

آمده است:

کلاه از سر بگیر و درنگر: ظاهراً اشاره به همان مثل کلاه خود را قاضی کردن است که هنوز هم به کار می‌رود. ولی در مورد باز، کلاه برگرفتن از لوازم نگریستن است، زیرا تا باز کلاه بر سر دارد، چشمانش بسته است و آن بدین‌گونه است که برای دست‌آموز کردن باز، وقتی او را می‌گیرند، چشمانش را می‌بندند و عملاً با نهادن کلاهی بر سر او چشمانش بسته می‌شود و هر وقت می‌خواهند به او غذا بدهند آن کلاه را اندکی پس می‌زنند تا او غذا را ببیند و ببیند که از دست چه کسی غذا می‌خورد، اندک اندک با چهره آن شخص آشنا می‌شود بعدها دیگری نیازی به آن کلاه در همه احوال ندارد. کلاه‌داری باز که در ادب فارسی، موضوعی بسیار رایج است از اینجا مایه می‌گیرد و این که حافظ می‌گوید (دیوان، ۳۴۸):

باز از چه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

و قابل یادآوری است که در این شعر حافظ، علاوه بر این رسم و آیین، اشاره‌ای هم به «کلاه گاهگاهی» وجود دارد که نوع خاص از کلاه درویشان و فقرا بوده است در عصر تیموری و در بعضی از فرهنگ‌ها عنوان کلاه گاهگاهی ضبط شده است و با توجه به آن نوع از کلاه، زیبایی شعر حافظ چند برابر می‌شود. فرهنگ بهار عجم، ۱۷۰۹، دیده شود که این ابیات را هم به شاهد آورده است:

سالک قزوینی:

می‌تواند گاه‌گاه از لذت دنیا گذشت هر که همت را کلاه گاهگاهی می‌کند

حاجی سابق:

از غمت دستی که بر سر گاهگاهی می‌زند بر سر شوریده مجنون کلاه گهگهی ست
این مصراع را نیز از سلیم نقل کرده است: جنون او را کلاه گاهگاهی.

● با توجه به شواهدی که در زیر می‌آید این احتمال نیز قوت می‌گیرد که گاهگاهی، که نوعی از کلاه درویشان و فقرا بود، با میرنوروزی در ارتباط باشد و فردی که این کلاه را بر سر می‌نهاده برای مدتی قدرت و پادشاهی می‌یافته است.

نازد به تاج دولت دهروزه شاه اگر تاجی است گاهگاهی، ما هم همیشگی
هر چند در دوره صائب نوع خاصی از کلاه بوده است:

تا چو درویشان توان با گاهگاهی ساختن از سبک مغزی است با زرین کلاهی ساختن
به این کلاه زورقی نیز می گفته اند: در لغتنامه دهخدا آمده است: زورقی، نوعی از کلاه
قلندران باشد و آن شبیه است به کشتی (برهان) (آنندراج). نوعی از کلاه قلندران شبیه کشتی
(ناظم الاطبا). کلاهی که مانند قلندران سازند و که گاهی خوانند و درون او را پوستین گیرند
و جوانان بر سر نهند (فرهنگ رشیدی):

دوش سرمست نگارین من آن طرفه پسر با یکی پیرهن و زورقی طرفه به سر
سنایی

از سوی دیگر دکتر شفیع کلاه از سر بگیر و درنگر را «کلاه خود را قاضی کردن» دانسته
است که هنوز هم به کار می رود. بهتر است کلاه از سر گرفتن را به معنی دقیق نگرستن و
خوب دیدن بدانیم نه کلاه خود را قاضی کردن.

نگارستان چین

- در توضیح بیت ۷۴۰

آن پر اکنون در نگارستان چینست اطلبوا العلم و لو بالصین ازینست

آمده است:

نگارستان چین: مردم چین، در فرهنگ ایرانی، به تصویرگری و نقاشی، از دیرباز اشتهار
داشته اند و نقش چین و صورت چین همیشه ضرب المثل بوده است. در مثنوی، داستانی
در باره رقابت چینیان و رومیان در کار نقاشی دیده می شود و حافظ (دیوان، ۱۲۱) گفته
است:

بر جمال تو چنان صورت چین حیران ماند که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند

● سعدی هم در بیتی آورده است:

بامدادش بین که چشم از خواب نوشین برکند
گر ندیدی سحر بابل در نگارستان چین
در بیت عطار نگارستان چین استعاره مصرحه از عالم امر یا ملکوت است. درگاه خداوند
همان نگارستان زیبای چین است که

این همه آثار صنع از فر اوست
جمله انمودار نقش پر اوست

بیت ۷۴۲

گل رعنا

- در توضیح بیت ۷۶۶

در سرم از عشق گل سودا بس است
زان که مطلوبم گل رعنا بس است
آمده است:

گل رعنا: همان گل صدبرگ است، گل سرخ. عطار خود به صدبرگ بودن گل رعنا در
ابیات بعد تصریح می‌کند و از سوی دیگر در دیوان به خار داشتن آن با ایهام اشاره می‌کند و
چون رنگ آن راهم به لب معشوق تشبیه می‌کند، تردید نمی‌ماند که گل رعنا همان گل سرخ
صدبرگ است و آنچه فرهنگ‌نویس‌های متأخر نوشته‌اند که گلی است از بیرون به رنگی و از
درون به رنگی دیگر، بر اساس شواهد عصر صفوی است که ظاهراً مفهوم این کلمه در آن
عصر نسبت به عصر عطار عوض شده بوده است. من خود در تعلیقات مختارنامه، ۴۳۷،
فریب توضیح‌های فرهنگ‌نویس‌های متأخر را خوردم و گل رعنا را «گلی که یک طرف آن
زرد است و دیگر سرخ» معنی کردم (مختارنامه، چاپ دوم، ۴۳۷). اما از تأمل در شواهد
شعری عطار، می‌توان اطمینان حاصل کرد که در زبان او، گل رعنا همان گل سرخ صدبرگ
است. فرهنگ‌نویس‌های متأخر از روی شعرهای صائب و طبعاً زبان عصر خودشان معنی گل
دورنگ را برای گل رعنا در نظر گرفته‌اند و با شواهد شعری آن عصر هم کاملاً سازگار است.
مانند این بیت بسیار مشهور صائب (دیوان، چاپ استاد محمد قهرمان، ۱/۳۵۱):

نیرنگ چرخ چون گل رعنا درین چمن
خون دل پیاله زر می‌دهد مرا
برای شواهد دیگر گل رعنا در آثار عطار مراجعه شود به دیوان عطار، ۵۳۵ و مختارنامه،
۴۳۷.

● این که در عصر صائب گل رعنا دورنگک تصویر شده است کاملاً مشخص است. علاوه بر شاهد داده شده، شواهد بسیاری در دیوان صائب در تأیید دورنگی این گل دیده می‌شود:

گفتم از زر کار من چون زر شود غافل که چرخ
چون گل رعنا مرا از کاسه زر، خون دهد

چون گل رعنا درون خویش اندووم به خون تا در این بوستان سرا رنگ خزان شد ز من
گل رعنا عبث از باد خزان می‌نالد نه گناهی است دورویی که توان بخشیدن
صد کاسه خون اگر چه کشیدم در این چمن زردی نرفت چون گل رعنا ز رو مرا
باید گفت علاوه بر این ابیات، در اشعار شاعران متقدم نیز شواهدی یافت می‌شود که در آنها دورویی گل رعنا آمده است:

بلبل آن به که فریب گل رعنا نخورد که دو روزی است وفاداری یاران دورنگ
وحشی

مسعود سعد نیز در قصیده‌ای «گل رعنا» را با بقیه گل‌ها متفاوت می‌داند و می‌گوید:

امام عالم و مطلق تو را شناختمی اگر شناختمی طبع جهل و اصل جفا
نهادمی همه گل را به خُلق تو نسبت اگر ز گل‌ها در نامدی گل رعنا
یا در بیتی دیگر، چهره زرد و خون دشمن را به گل رعنا مانند کرده است:

کز چهره و خون دشمنان گردد چون بارگاه تو پر گل رعنا
در بیتی از انوری نیز زردی گل رعنا کاملاً مشخص است:

گل رعنا به یاد نرگس مست جام زرین به دست بردارد
و سنایی نیز قبل از عطار آورده است:

گر چه باشد با سنایی چون گُل رعنا، دوروی

در ثنائی او سنایی ده زبان چو سوسن است

دیوان

و رشید طواط آورده:

گشته است زبانم ده چون سوسن آزاده در مالش این مثنوی دورو چون گل رعنا
به نقل از لغتنامه دهخدا

سرّ معانی / سرّ معالی

- در توضیح بیت ۹۴۴

باز، پیش جمع آمد سرفراز کرد از سرّ معالی پرده باز

آمده است:

کرد از سرّ معالی پرده باز: بجز دو نسخه اساس که «معالی» دارند، بقیه نسخه‌ها «معانی» است. با بلند پروازی باز، معالی مناسب تر است، ضمن این که سرّ معالی معنای محصلی هم ندارد.

● ترکیب «سرّ معانی» در کلیات شمس هم به کار رفته است که ممکن است با توجه به پرده باز کردن، از «سرّ»، «معانی» بهتر باشد:

دل ناظر جمال تو آن گاه انتظار جان مست گلستان تو آن گاه خارخار
تبریز رو دلا زو، ز شمس حق این پیرس تا بر براق سرّ معانی شوی سوار
کلیات شمس تبریزی، امیرکبیر، ص ۴۴۱

فراز

- در توضیح بیت ۱۸۳۶

گر گنه کردی در توبه ست باز توبه کن کاین در نخواهد شد فراز

آمده است:

فراز: بسته. فراز فقط به معنی بسته است و این که فرهنگ‌ها نوشته‌اند اضداد است هم به معنی باز و هم به معنی بسته اشتباهی است که از کلمه «باز» برای آنها حاصل شده است. بازی که به معنی فراز است، فقط حرف اضافه است در مثل باز آمد / فراز آمد و گرنه به معنی

مفتوح و گشاده، ظاهراً دیده نشده و اگر باشد از قدما و فصحا نیست.

● در ابیاتی از فخرالدین عراقی ظاهراً فراز به معنی «باز» دیده می‌شود:

در صومعه چون راه ندادند مرا دوش رفتم به در میکده دیدم که فراز است
یا در جام جم اوحدی:

در عژش به رخ فراز کند چشم او را به نور باز کند

در اشعار صائب نیز «فراز» به معنی «باز» معنی آمده است:

ز هر چه همت بپوشید چشم چون صائب به روی خود در توفیق را فراز کنید

چشم تو چون ز مستی غفلت فراز نیست تهمت چه می‌نهی که در فیض باز نیست

در لغتنامه دهخدا آمده است: فراز شدن: باز شدن و گشوده کردن:

سفره جود و را تا باز گسترده شد

بخل را ز آژنگ ابرو چهره چون سفره فراز

برگستوان

- در توضیح بیت ۱۹۵۸

گر به سرّ راه عشقی مبتلا بر فکن برگستوانی از بلا

آمده است:

برگستوان: پوششی که در روز جنگ بر اسب می‌افکنده‌اند.

● برگستوان پوشش جنگاوران هم بوده است که در اینجا مناسب‌تر است. در لغتنامه دهخدا نیز آمده است: غالباً پوشش اسب و پیل در جنگ برگستوان و پوشش مرد جنگی زره و جوشن و کژ آگند بوده است، اما بر پوشش مرد جنگی نیز اطلاق کرده‌اند. و لشکر بر سلاح و برگستوان و جامه‌های دیبای گوناگون با عماریه‌ها و سلاح‌ها به دورویه بایستادند.
در شاهنامه نیز آمده است:

به برگستوان اندرون اسب گبو چنان چون بود ساز مردان نیو

یا

گزین کرد ز ایرانیان سه هزار زردهار و برگستوان ور سوار

ناگه‌گیرد

- در توضیح بیت ۲۲۵۸

هر چه نه این دوستی ره‌گیرد بس پشیمانی که ناگه‌گیرد

آمده است:

ناگه‌گیرد: سرکشی و نافرمانی می‌کند. ظاهراً بقایای همین تعبیر است که در فارسی معاصر «گه‌گیر» را داریم به معنی چموش و سرکش. در مورد اسب و استر و چنان که در شعر ایرج (دیوان، ۱۵۵) می‌خوانیم:

چموش و بدلگام و خام و گه‌گیر نه از افسار می‌ترسد نه زنجیر

● «ناگه» در اینجا قید است و ظاهراً ارتباطی با ترکیب «گه‌گیر» که واژه‌ای مرکب است ندارد. فعل «گیرد» نیز جدای از آن است، هر چند ترکیب «گه‌گیر» را در ترکیب‌بندی از خاقانی نیز داریم:

گریه چون دایه‌گه‌گیر کزو شیر سپید به دو طفلان سیه‌پوش بصر می‌نرسد

پشم درکش

- در توضیح بیت ۲۹۹۵

پشم درکش همچو موسی گون را ریش‌گیر آن‌گاه این فرعون را

آمده است:

پشم درکشیدن چیزی را: از همین بیت عطار و چند شاهد دیگر از نظامی و نزاری می‌توان استنباط کرد که پشم در کسی یا چیزی کشیدن به معنی بی‌اعتبار کردن است و

بی اعتبار دانستن، نظیر آنچه در فارسی معاصر گویند: «پشمش بدان» یعنی اهمیتی بدان مده. اینک شواهد نظامی و نزاری به نقل از لغتنامه:

نیش در آن زن که ز تو نوش خورد / پشم در آن کش که تو را پنبه کرد
و نزاری:

در نمی گنجد اگر موی شود بیهده گوی / هر که بیهوده کند عربده پشمش درکش
● به این شواهد، بیتی دیگر از نظامی را می توان افزود:

چو ما را نیست پشمی در کلاش / کشیدم پشم در خیل و سپاهش
خسرو و شیرین

روی از... در کردن

- در توضیح بیت ۳۷۲۱

روی‌ها چون زین بیابان در کنند / جمله سر از یک گریبان در کنند
آمده است:

روی‌ها چون زین بیابان در کنند: معنی مصراع ظاهراً این است که وقتی بدین وادی روی آورند. اما در جای دیگر تعبیر «روی از... در کردن» به یاد ندارم. چهار نسخه اصلی مراغی ۱ و ۲ نسخه سلطنتی و ۸۱۱ «در کنند» / «در کنید» دارند و ایتالیا و نسخه‌های جدید دیگر «بر کنند». حدس می‌زنم در اصل گفتار عطار «ور کنند» (بر کنند) بوده است.

● «در کنند» به صورت «سر از... در کنند» و «سر در... در کند» در دیوان شمس نیز آمده است:

از خار خار طبع این گر طبع آن طرف روند / بزم و سرای گلشن جای ذکر کنند
بر پای لولیان طبیعت نهند بند

شاهان روح زو سر از این کوی در کنند

دیوان شمس، ص ۳۴۸

درها اگر بسته شود، زین خانقاه شش‌دری

آن ماه رو از لامکان سر در کند در روزنم

دیوان شمس، ص ۴۰۰

نخلی بسته

- در توضیح بیت ۳۷۲۹

گفت هست این عالم پر نام و ننگ همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ

آمده است:

نخلی بسته: چیزی ساخته از موم. «نخل بستن» به معنی ساختن چیزهایی از موم است. معلوم نیست که آیا میان این کلمه و نخل به معنی درخت خرما ارتباطی هست یا نه؟ بعضی به تصور این که برای تزئین، درخت خرما از موم می ساخته‌اند، چنین تصور کرده‌اند، ولی این نکته جای تردید است. عطار در مختارنامه، ۲۱۰، گوید:

عمری بر هوس نخل معانی بستم گفتم که مگر ز هر حسابی رستم

شاید نخل صورتی است از نخل (زنبور عسل) و چون از آن موم به دست می آید، ساخته‌های مومی را نخل‌بندی می‌گفته‌اند، یا نخل‌بندی. در تلفظ ایرانی‌ها میان [ح/ه] تمایزی وجود ندارد و [خ/ه] نیز پیوسته در تبدیل‌اند.

● به دلایلی که در زیر می آید، نخل نمی‌تواند نخل باشد:

- آمدن «نخل» و «رطب» در بعضی از شواهد مانند:

بندهای رطب از نخل فرو آویزند نخلبندان قضا و قدر شیرین‌کار
سعدی

گر به اول نستدندی اصل شیرینی ز موم

نخل مومین را رطب شیرین‌تر از قند آمدی

صائب

بلی نخل خرماى مریم بخندد
بر آن نخل مومین که علان نماید
خاقانی

آمدن «نخل» یا «نخل کار» و «نخل بند» در بعضی شواهد:

ز انگیزش و ساخت فرق است چند
که این نخل کار است و آن نخل بند
امیر خسرو

همه نخل بندان بخایید دست
به حیرت که نخلی چنین کس نیست
سعدی

زمان تا زمان خامه نخل بند
سحر نخل دیگر برآرد بلند
نظامی

ترکیب اضافی «نخل موم»:

ز بی ظرفی به روی گرم جانان بر نمی آیم
چو نخل موم با خورشید تابان بر نمی آیم

چون نخل موم بر و بار ما ملایمت است
چگونه سینه سپر پیش آفتاب کنیم
صائب

طبع مسکینت مجصص از هنر
همچو نخل موم بی رنگ و ثمر
مولوی

شواهدی که نشان می دهد علاوه بر نخل، شکوفه، سیب و... را نیز از موم می ساخته اند:
غنایی است خوش چون گل نخلبندان
که از زخم خارش غنایی نیابی
خاقانی

درخت گل آور بود نخلبندی
که از موم سازد مزور شکوفه
سیف فرغانی

شاخ و نارنج و برت تازه ترنج

نخلبندی نشانده بر هر کنج

نظامی، هفت بیکر

الحق ترنج و سیبی بی چاشنی لذت

چون سیب نخل بدان یا چون ترنج منبر

خاقانی

ترکیب «نخل مومین»:

نخل بستان و ترنج سر ایوان ببرید

نخل مومین را هم برگ ز بر بگشاید

خاقانی

درخت خرما از موم ساختن سهل است

ولیک از آن نتوان یافت لذت خرما

خاقانی

ز دیگر طرف لشکر آرای روم

بر آراست لشکر چو نخلی ز موم

نظامی، شرفنامه

ترکیب «از موم رطب کردن» که به معنی «کار ناشدنی کردن، کاری شگرف کردن» است:

بری خوردمی آخر از دست کشت

اگر نه ز مومی رطب کردمی

خاقانی

کم کاستی

- در توضیح بیت ۴۰۰۷

پس سر کم کاستی در بر فکن

طیلسان لم یکن بر سر فکن

آمده است:

پس سر کم کاستی در بر فکن: سر در بر فکندن و سر به بر فکندن، ظاهراً به معنی سر در پیش افکندن و در خویش فرو رفتن است؛ چه برای فکر و چه از عجز و شرمساری. عطار، خود این تعبیر را جای دیگر ندارد، ولی این کنایه تا قرن نهم رواج داشته و در مثنوی شیرین و فرهاد، اثر سلیمی جرونی، قرن نهم، آمده است (ابیات ۳۴ و ۲۶۳۴).

بدان در که چه خاقان و چه قیصر سری دارد به عجز افکنده در بر

یا

ز تیرت جان خود را زنده دارم ز تیغت سر به بر افکنده دارم

معنی بیت عطار این است که «آنگاه از ناتوانی و عجز سر در پیش افکن.» احتمال این که «پس سر» یک کلمه باشد و به نوعی لباس، احتمال موهوم و بسیار دوری نیست، اما شاهدهی برای آن باید یافت، زیرا تمام ابیات بر محور بیان نقیضی است: «براقی از عدم»، «جامه‌ای از نیستی»، «کاسه پر از فنا»، «طیلسان لم یکن»، «پس سر کم کاستی»، «رکاب محو»، «رخش ناچیزی».

● عطار در دیوان نیز «کم کاستی» را با «سر» به معنی قصد می‌آورد:

ور سر کم کاستی داری در آی ز آنکه اینجا نیست افزون آمدن

سنایی هم از این ترکیب استفاده کرده است:

در لباس شیر مردان در صف کم کاستی

همچو نامردان گریبان خشک و تر دامن مباح

و ناصر خسرو هم می‌گوید:

ثبات دولت و دین راستی دان ز کذب این هر دو را کم کاستی دان

نقل از دهخدا

در نتیجه «پس سر» یک کلمه نمی‌تواند باشد و «سر» به معنی قصد با «کم کاستی» در بیتی

دیگر از عطار دیده می‌شود. پژوهش‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

گوبز اگوبز

- در توضیحات بیت ۴۱۳۳

حاجت این لشکر گربز نبود این بگفت و گویی هرگز نبود

آمده است:

گرَبز: دلیر و شجاع. ظاهراً تلفظ این کلمه با کسره باء در زبان عطار اصیل است، زیرا در
الاهی نامه، ۱۵۳، آن را با هرگز قافیه کرده است:

مرا گستا بگو با شاه گربز که کس معشوق ندهد عرض هرگز

● مولوی در مثنوی گربز را با عاجز هم قافیه کرده:

گر تحمل کرد گویی عاجز است ور غیور آمد تو گویی گربز است

ولی در دیوان شمس «بُز»، «گربز»، «هرمز» و «غز» را قافیه نموده است.

دو رخ نهادن / دو رخ طرح نهادن

- در توضیح بیت ۴۳۲۲

جاء او دو رخ نهاده ماه را مه دو رخ بر خاک ره آن جاه را

آمده است:

دو رخ نهادن: اصطلاح بازی شطرنج است در فرهنگ‌ها کنایه از نوعی مات کردن
حریف معنی شده است. مرتبط است با تعبیر دو رخ طرح نهادن، چنان که در الاهی نامه،
۳۴۳، گوید:

اگر اسب افکنم بر نطع گردان دو رخ طرحش نهم چون شیر مردان

و در دیوان، ۵۹۶، تعبیر رخ طرح نهادن را دارد:

عطار چون شاهی رخت دید رخ طرح نهاده شاه افکند

و خود تصریح دارد که طرح نهادن به معنی مقدمه مات کردن است (دیوان، ۲۳۵):

خسرو یک سواره را بر رخ نطع نیلگون لعل تو طرح می نهد روی تو مات می کند

● «دو رخ نهادن» و «دو رخ طرح نهادن» اندکی با هم تفاوت دارند.

مولوی «دو رخ نهادن» را در بیت زیر آورده است:

اسب من بسته پیاده مانده‌ام وز دو رخ آن شاه ماتم می‌دهد
دیوان شمس

یا نظامی در بیت

به یک بنوی از ارم صد در گشاده به دو رخ ماه را دو رخ نهاده
خسرو و شیرین

خواجو هم در دیوانش دو بار از این ترکیب این گونه استفاده کرده است:

بر عرصه حسن شاه گردون پیش دو رخ تو شاه مات است
شه عرصه فلک را به دو رخ دو دست برده رخ ماه چارده را بدو شب حجاب بسته
اصطلاح «دو رخ نهادن» به معنی مات کردن است، ولی «طرح نهادن» به این معنی است که
حریف قوی، یک دو مهره از مهره‌های کارآمد خود را مانند فرزین (وزیر) یا فیل و رخ و یا
اسب کنار بگذارد تا حریف ضعیف بتواند با او تا حدی برابری کند و این کار بیشتر برای
تحقیر حریف است:

فرزین بنهی به طرح رستم را آن جا که به لعب اسب کین توزی
انوری

در مرزبان‌نامه (چاپ محمد روشن، ص ۴۷۳) نیز در توصیف کودک زیبای پادشاهی که به
دنیا آمده بود آورده شده است: «بعد از نه ماه، فرزند که از دو رخ، فرزینی به همه شاهزادگان
جهان طرح داد به فال فرخنده و اختر سعد به وجود آمد.»
انوری «طرح کردن» را به معنی «طرح نهادن» به کار برده است:

پیش شطرنجی تدبیر چو بر نطع امور ای بی نظم جهان کرد بساط شطرنج
چرخ را اسب و رخی طرح کند در تدبیر فتنه را بر در شه مات نشانند بی‌رنج
و در شاهی دیگر از مرزبان‌نامه داریم: واضح آن (یعنی شطرنج) به اسرار جبر و قدر
سخت بینا برده است و از کار تقدیر آفریدگار و تدبیر آفریدگان آگاه، آن را بنهاد و در
نهادن آن فرامود که صاحب آن عمل با غایت چابک دستی و روبه‌بازی و زیرک دلی، اگر

چه رخی یا فرسی بر خصم طرح دهد، شاید که به وقت باختن از آن حریف کند دست بد باز نادان، باز بی آید که دست خصم را فرو بندد و در مضیقی افتد که هیچ چاره جز دست باز چیدن و به قائم ریختن نداند.» (به نقل از دهخدا).

مولوی نیز ترکیب «رخ طرح نهادن» را با تصویری بدیع و زیبا این گونه به کار می برد:

بگفتمش ز رخ توست شهر جان روشن ز آفتاب در آموختی جوامردی
بگفت طرح نهد رخ، رخم دو صد خور را تو چون مرا تبع او کنی زهی سردی

مرغ روحانیش

- در توضیح بیت ۴۶۶۳

مرغ روحانیش گفت ای پیر راه دردمندی می گذشت این جایگاه

آمده است:

مرغ روحانی: مرغ، کنایه از مرد کامل است. در مقامات ابوسعید ابوالخیر حکایتی آمده است که دوستی از دوستان شیخ ازو می خواهد که «اگر وقتی مرغی - چنانک دانی - به دام افتد به آشیان ما فرستش.» در این داستان دو تن از مریدان شیخ مردی را در مسجد در حال نماز خواندن می بینند که بسیار با حالت است و در شگفت می شوند، سپس او ناگهان وارد مجلس شیخ می شود. شیخ گفت: «این، چنان مرغی است که آن دوست ما خواسته است.» و بعد او را نزد همان دوست می فرستد. آن مرد در سر سفره دعایی می خواند و لقمه ای را که برگرفته بر زمین می نهد و آنجا را ترک می کند. صاحب خانه «متحیر شد، پیش شیخ آمد و واقعه بگفت. شیخ گفت: باش تا ازو بپرسم.» بر آن وقت رفت و حال پرسید. آن مرغ گفت...» تا آخر داستان (مقامات ابوسعید، چاپ شده در پیران خراسان، ۸۳).

● در اینجا «مرغ روحانی» همان فرشته است. برای روشن شدن این معنی، ابیات قبل و بعد از بیت مورد بحث را می آوریم:

در رهی می رفت پیری راهبر دید از روحانیان خلقی مگر
بود نقدی سخت رایج در میان می بودند آن ز هم روحانیان
پیر کرد آن قوم را حالی سؤال گفت «چيست این نقد؟ برگویید حال.»

مرغ روحانیش گفت «ای پیر راه
برکشید آهی ز دل پاک و برفت
ماکنون آن اشک گرم و آه سرد
دردمندی می‌گذشت این جایگاه
ریخت اشک گرم بر خاک و برفت
می‌بریم از یکدگر در راه درد»

و در بیت‌های بعد از بیت مورد بحث می‌گوید:

یا رب اشک و آه بسیاریم هست
چون روایی دارد آنجا اشک و آه
پاک کن از آه صحن جان من
گر ندارم هیچ، این باریم هست
بنده دارد این متاع آن جایگاه
پس بشوی از اشک من دیوان من

عطار همین مضمون را در جای دیگری از منطق‌الطیر آورده است:

گفت ای سایل اگر فرمان ببری
هرچ تو زینجا ببری کانجا بود
علم هست آنجایگه و اسرار هست
سوز جان و درد دل می‌برسی
گر برآید از سر دردی یک آه
جایگاه خاص مغز جان تست
آه اگر از جای خاص آید پدید
آنچ آنجا آن نیابند آن ببری
بردن آن بر توکی زیبا بود
طاعت روحانیان بسیار هست
زانک این آنجا نشان ندهد کسی
می‌برد بوی جگر تا پیش‌گاه
قشر جانت نفس نافرمان تست
سرد را حالی خلاص آید پدید

منطق‌الطیر، گوهرین، صص ۱۷۶-۱۷۷

همان‌گونه که گفته شد با توجه به «روحانیان» در آغاز داستان «مرغ روحانی» همان فرشته است. عطار در دیوان نیز روحانیان را به معنی فرشتگان آورده است:

زهی، از عرش اعلا برگزیده
همه روحانیان بر جای مانده
وز آنجا عرش بالا برگزیده
تو در بی‌جایی از جا برگزیده

دیوان، ص ۹۰

رتال جامع علوم انسانی

روحانیان شدند برین خوان پر ابا
شیرین سخن ز لذت حلوی شکر

دیوان، ص ۵۸

و در ترجیع‌بندی گوید:

در ازل بودند با روحانیان تا ابد با قدسیان هم‌خانه‌اند

یا

کنون روحانیان عرش را بین چو سر بر خط نهاده انسی و وحشی
دیوان، ص ۸۹

البته در ابیات زیر خاقانی از «مرغان روحانی»، «عارفان» و از «روحانیان»، «فرشتگان» را
خواسته است:

در صبح آن راح ریحانی بخواه دانه مرغان روحانی بخواه
روحانیان، مثلث عطری بسوخته وز عطرها مسدس عالم شده ملا



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی